

تاریخ: ۱۴۰۱/۱۰/۱۲

### چرخش کپرنیکی و انقلاب در مفاهیم علوم انسانی

در دنیای قرون وسطایی تفکر ذات‌گرایانه حاکم بود و پس از آن دوران، تفکر به سمت تفکر فانکشنال شیفت می‌شود، یعنی بعد از قرون وسطی یک دوره روشنگری داریم و در ابتدای قرن ۱۹ با هگل رسماً مدرنیته متمدن آغاز می‌شود و در اواخر قرن ۱۹ و قرن ۲۰ نیز مدرنیته متأخر با جریان‌های مختلفش رقم می‌خورد.

در قرون وسطی همه چیز، **من جمله هستی و معرفت را خدا رقم می‌زد لکن پس از رنسانس انسان صاحب این جایگاه شد** و اینگونه سوژه متولد گشت و با خودش جهان سرمایه‌داری را ایجاد کرد؛ پس از رنسانس چرخش کپرنیکی از هیئت بطلمیوسی به خورشیدمحوری فقط در علوم طبیعی نبود و شامل علوم اجتماعی نیز شد که از «خدا» به «من» تغییر یافت.

با دکارت و جمله معروف او «**من می‌اندیشم، پس هستم**» بنیاد معرفتی تغییر کرد و از وحدت‌یابی کثرات توسط «خداوند» به «من» شیفت پیدا کرد. بعدها توسط هگل، آن «**من**» به «**ما**» ارتقاء یافت تا بنیاد جامعه در جهان جدید ایجاد شود.

ایجاد رسمی علم انسانی جدید اما توسط کانت رقم خورد و اینجا دیگر قرار نبود انسان را با ملحق کردن او به یک تجلی تام انسان کامل حل کنیم بلکه انسان را در تنهای خودش لحاظ می‌کردیم که چگونه می‌تواند در همین وضعیت به یک امر ضروری و یقینی دست یابد.

بعد از هگل دستور کار پوزیتیویست‌ها این شد که از فضای متافیزیک ایجاد شده عبور کنند و این «**ما**» را در یک فضای ساینتیفیک دنبال کنند.

اساساً تمام مفاهیمی که از غرب می‌شنویم، باید چرخش کپرنیکی در آنها را لحاظ کنیم زیرا فهم علوم اجتماعی جدید بدون ملاحظه این چرخش کپرنیکی امکان‌پذیر نخواهد بود.